

دیار عکس شروع



«دیوار» از آن مجموعه داستان‌های کوتاهی است که، به بیان ساده و گاه بچگانه، احساس ایستادگی و استقامت را در برابر پذیرفته‌ها (تحمیل شده‌ها)ی منطقی یا مصلحتی - اجتماعی در انسان بیدار می‌کند. بیان داستان از زبان سوم شخص مفرد است و جاهایی که شخصیت‌های داستان به‌طور مستقیم وارد روند داستان می‌شوند، سبک گفتار خود را رعایت می‌کنند. مثلاً سیروس، برادر بزرگ ناصر - قهرمان داستان - وقتی در تأیید گفته‌های پدر که: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید و دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی‌شود اطمینان کرد...» لب به سخن می‌گشاید، لحن پسری تازه‌بالغ و مدعی را دارد که: «بله دیگر، تو این دوره و زمانه به کسی نمی‌شود اطمینان کرد.» و بهمن - پسر همسایه - در پاسخ ناصر که: «باد، دیوار را خراب کرده؟!...» به «خوب، خراب کرده دیگر!» اکتفا می‌کند.

وضع اجتماعی و طبقاتی خانواده‌های یاد شده در این داستان را در خلال رویدادها می‌توان درک کرد. لحن صحبت مادر ناصر با او و کلمات به‌کار گرفته شده، از طبقه‌ای متوسط یا متوسط رو به پایین خبر می‌دهد و سیروس که برایش به خواستگاری می‌روند، جز یک‌بار... و آن هم برای تأیید فرمایش پدر! - در داستان ظاهر نمی‌شود و این نشان از اطاعت فرزند از تصمیمات اخذشده توسط والدین دارد. البته میرصادقی، به‌دلیل رعایت اصل ایجاز، در نوشتن این نوع داستان وضع اقتصادی خانواده‌ها را چندان روشن نمی‌کند. ولی باز هم غیرمستقیم می‌توان نکاتی را فهمید. مثلاً نشستن در حیاط و روی فرش از این موارد است. زمینه‌ی داستان، امروزی و مربوط به یک خانواده‌ی متوسط رو به پایین شهری است و کل حوادث داستان در یک روز اتفاق می‌افتد که میرصادقی آگاهانه آن را شروع می‌کند و پایان می‌دهد.

درون‌مایه‌ی داستان اعتراض به وجود دیوار است که خود نمادی از محدودیت و مقررات دست‌وپاگیر دوران پیشامدرنیته است. نکته‌ای که در این جا به ذهن نگارنده خطور می‌کند تمایلات چپ نویسنده و اثر آن بر بینش وی است که عموماً سعی در برداشتن مرزها - به‌ویژه مرزهای شمالی - داشتند و این تکه از شعر سایه را به یاد می‌آورد: دیگر این پنجره بگشای که من / به ستوه آمدم از این شب تنگ / دیرگاهی است که در خانه‌ی همسایه من خوانده خروس / و این شب تنگ عبوس / می‌فشارد به دلم پای درنگ. نویسنده از ذهن خود شروع به فرو ریختن دیوارها می‌کند و از این

چکیده

نویسنده در این مقاله، درس «دیوار» از کتاب ادبیات فارسی رشته‌ی علوم انسانی دوره‌ی متوسطه را - نوشته‌ی جمال میرصادقی - تحلیل و نقد و بررسی کرده است.

کلواژه‌ها

دیوار، داستان کوتاه، زاویه‌ی دید، راوی داستان

محمد حسین بر
کارشناس ارشد زبان و ادب فارسی،
دبیر دبیرستان‌ها و پیش‌دانشگاهی سقز او،
مدیر مراکز تربیت معلم و دانشگاه آزاد
و بنیاد نورسراوان

آیا میرصادقی بر آن نیست که به ناصر و بهمن‌ها،
بفهماند که به انتظار باد نمانند و باد نکارند و خود
دست به کار شوند؟

آن به دیو. چیزی که وجود آن بیانگر این است که ما می‌خواهیم در خانه‌ی خود کارهایی بکنیم که دیگران پی نبرند و شاید هم دیو استبداد باشد. اشاره‌ی خیلی جزئی میرصادقی به منیژه و سپس خواستگاری پدر و مادر ناصر، برای سیروس، نیز قابل تأمل است. نویسنده، ظاهراً به سه دلیل این ماجرا را مفصل بیان نکرده است و از سیروس حتی در نبود دیوار هم خبری نیست. سیروسی که حتی مسواک زدن منیژه را هم نمی‌بیند. اولاً بافت چنین خانواده‌هایی است که پا در سنت و دست بر آستان مدرنیته دارند و ناصر عکس سیروس است. در این‌جا پدر و مادرند که تصمیم می‌گیرند و نه سیروس و ناصر و حتی شاید هم منیژه. ثانیاً «دیوار» داستان کوتاه است و مضمون اصلی آن چیز دیگری است و موضوع خواستگاری هم هرچند به بحث اصلی مربوط می‌شود ولی نکته‌ی اصلی دیوار است. ثالثاً پرستی که در خوانش اول برای خواننده پیش می‌آید این است که این‌ها می‌خواهند به خواستگاری کی بروند و کنجکاوی خواننده را برمی‌انگیزد. ضمن این‌که آن‌جا که ناصر را به دنبال پدر و مادر منیژه (بهمن) می‌فرستند هم به گونه‌ای غیرمستقیم وابستگی به سنت را بیان می‌دارد. شخصیت‌پردازی یا تشخیص میرصادقی هم تقریباً خوب است. «دیوار مشغول بالا رفتن» و «باد بیکار توی درخت‌ها نشسته بود و برای خودش آواز می‌خواند، ... خوش داشت که آن بالا، روی شاخه درخت‌ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و...» «... برگ‌ها و شاخه‌های تاریک و خالی برمی‌گشتند و به او نگاه می‌کردند. ... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند». میرصادقی و بیش‌تر هم‌نسلانش اعتلای ایران را آرزومندند و آن‌چه با تأسف در پایان خوانش «دیوار» به ذهن می‌آید این است که در تاریخ دور و دراز این مملکت، هرگاه به هر طریقی باد موافقی وزیدن گرفته و دیواری را از سر راه برداشته، پدر از نو دیواری را کاشته است و ناصرها هم کینه بنا را به دل گرفته‌اند. در صورتی که گمیتشان از جای دیگری می‌لنگد. آیا میرصادقی بر آن نیست که به ناصر و بهمن‌ها، بفهماند که به انتظار باد نمانند و باد نکارند و خود دست به کار شوند؟

منابع

۱. ادبیات فارسی (۳)، سال سوم آموزش متوسطه، رشته‌ی ادبیات علوم انسانی، چ ۳، ۱۳۸۲، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی ۲. گورین، لیبر، راهنمای روکردهای نقد ادبی، ویلینگهام و مورگان، ترجمه‌ی زهرامهین خواه، ۱۳۷۳ •

رهگذر آرزوی جامعه‌ی توسعه‌یافته، که ارزشی برای دیوار قائل نیستند، در ذهن می‌پرورد و چینه‌های سهراب را بهتر از بتون‌های جدایی‌آفرین می‌داند.

زاویه‌ی دید راوی داستان دانای کل محدود است که بخش عمده‌ی داستان را از نظر ناصر می‌بیند و بیان می‌کند و به جز یکی دو مورد، همانند یک دانای کل، از ما فی‌الضمیر ناصر خبر می‌دهد. مثل آن‌جا که: «دلش می‌خواست همان‌طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند و یا...» شروع داستان هم از چند جهت قابل بررسی است. نخست این‌که بامداد است و بیش‌تر چیزها نو و سرزنده. بهمن گل و سبزه را آب می‌دهد، منیژه دندان‌هایش را مسواک می‌کند، خورشید در حال طلوع و گنجشک‌ها سرگرم آواز خواندن هستند. مادرش هم برایش چای می‌ریزد. دوم این‌که سدی از جلوی پای ناصر برداشته شده که بدون دردسر متوسل شدن به

درون‌مایه‌ی داستان اعتراض به وجود دیوار است که
خود نمادی از محدودیت و مقررات دست‌وپاگیر
دوران پیشامدرنیته است.

زنگ در با بهمن گرگم به هوا بازی می‌کند. سوم این‌که بالای پله‌ها ایستاده است و مثل این‌که بر سکوی افتخار ایستاده و گچ و آجرها حریفان شکست‌خورده‌اش هستند.

پایان داستان دقیقاً عکس شروع آن است. ناصر از بالای پله‌ها به پشت پنجره می‌رود و با غصه اطراف خود را می‌نگرد. میله‌های آهنی پنجره مثل میله‌های زندان هستند. مشت مشت سنگ‌ریزه‌هایی که ناصر به سر و صورت کارگرها می‌زند دست و پا زدن مذبح‌خانه است که از فرط ناچاری به آن روی می‌آورد. حتی مادرش هم می‌خواهد وی را تنها بگذارد و با پدرش به خواستگاری بروند که نسلی مثل خودشان را پی‌افکنند و دیوارها را بسازند و شاید از نو بسازند. دوراهی‌ای که ناصر بر سر آن قرار می‌گیرد به دنبال اوج داستان می‌آید و آن زمانی است که بنای خپله را در نقش عامل اصلی دیوارساز هدف می‌گیرد ولی مردد است که بزند یا نزند و لرزش شدید، او را از انجام هر عملی باز می‌دارد و ناصر وحشت‌زده خود را در آغوش مادر می‌اندازد. از نکات قابل توجه دیگر دقت نویسنده در انتخاب اسم شخصیت‌های داستان است. ناصر که متناقض‌نمای وجود اوست و در نهایت شکست‌خورده‌ای است در آغوش مادر. بهمن که منش نیکش را در آبیاری گل‌ها و سیب و خربزه‌اش می‌توان دید. استاد عباس که از نظر ناصر مردی عبوس و بانی جدایی است. منیژه که معشوق ضمنی سیروس است و مهم‌تر از همه اسم داستان «دیوار» که نماد جدایی، بی‌خبری و زندان است و شباهت